مجموعه آثار و رسائل دَعَوی دکتر محمد العَریفی (۱۱)

کوه‌ها

بر بلندای

ترجمه: محمد امین عبداللهی



وب‌سایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com

بسم الله الرحمن الرحیم

بر بلندای کوه‌ها

نویسنده: دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

مترجم: محمد امین عبداللهی

ناشر: سایت فارسی دکتر محمد العریفی

Arefe.com/fa

بسم الله الرحمن الرحیم

سفری خواهیم داشت با گروهی از نیکان...

کسانی که در طاعت پروردگار رقابت کردند و به سوی نیکی‌ها از یکدیگر سبقت جستند...

با کسانی که به سوی مغفرت پروردگار و بهشت‌های او شتافتند...

این داستان گروهی است که از صعود کوه‌ها نهراسیدند... بلکه یوغِ بردگی را از گردن انداختند و مشتاق آن کریم متعال شدند...

آنان زنان و مردانی هستند که به قله‌ی کوه‌ها صعود کردند...

نه لذتی مانع رسیدن آنان به پروردگارشان شد و نه شهوتی آن‌ها را از دین‌شان مشغول کرد...

پروردگارشان نیز آنان را محبوب خود نمود و به خود نزدیک ساخت... جایگاهشان را والا نمود و به آنان عطا کرد:

﴿ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّآ أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَآءًۢ بِمَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿١٧﴾ أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا ۚ لَّا يَسْتَوُۥنَ ﴾[1]

«هیچکس نمی‌داند به سبب آنچه انجام می‌دادند چه چشم روشنی برایشان پنهان شده است (۱۷) آیا آنکه مومن است همانند کسی است که فاسق است؟ مساوی نیستند»...

آری... مساوی نیستند...

مساوی نیست آنکه شبش قیام بود و روزش صیام...

با آنکه شبش ترانه بود و روزش مانند حیوانات...

نه؛ مساوی نیستند:

۱ـ سجده: ۱۷-۱۸

﴿ أَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَلَهُمۡ جَنَّٰتُ ٱلۡمَأۡوَىٰ نُزُلَۢا بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٩ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فَسَقُواْ فَمَأۡوَىٰهُمُ
ٱلنَّارُۖ كُلَّمَآ أَرَادُوٓاْ أَن يَخۡرُجُواْ مِنۡهَآ أُعِيدُواْ فِيهَا وَقِيلَ لَهُمۡ ذُوقُواْ عَذَابَ ٱلنَّارِ ٱلَّذِي كُنتُم بِهِۦ تُكَذِّبُونَ ﴾[2]

«اما آنان که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند به سبب آنچه انجام می‌دادند برایشان بهشت‌ها است که در آن جای می‌گیرند (۱۹) و اما کسانی که نافرمانی کرده‌اند پس جایگاهشان آتش است؛ هر بار که بخواهند از آن بیرون بیایند در آن بازگردانیده می‌شوند و به آنان گفته می‌شود عذاب آن آتشی را که دروغش می‌پنداشتید بچشید»...

اگر می‌خواهی به حال متقیان آشنا شوی، با من به آنجا بیا... به مدینه...

این مستمندان را ببین... ابوهریره و سلیمان و ابوذر و بلال را ببین که به نزد پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آمده‌اند و از ثروتمندان شکایت کردند...

عجیب است! فقیران از ثروتمندان شکایت می‌کنند؟ بله؛ اما برای چه؟

آیا چون غذای ثروتمندان بهتر از غذای آنان است؟ یا شاید چون لباس بهتری می‌پوشند؟

یا چون خانه‌ی ثروتمندان بلندتر از خانه‌های آنان است؟

نه... هرگز! این شکایت آنان نبود و اصلا بر سر چنین چیزی رقابت نمی‌کردند...

به نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا... آمده‌ایم از اغنیاء به نزد تو شکایت آوریم...

فرمود: «از چه چیزی؟»

گفتند: ای پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ ثروتمندان پاداش‌ها و درجات والا را بردند... همانند ما نماز می‌خوانند و مانند ما روزه می‌گیرند...

اما آنان اموالی اضافی دارند که آن را صدقه می‌دهند و ما چیزی نمی‌یابیم که صدقه دهیم...

۲ـ سجده: ۱۹-۲۰

پیامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ به آنان فرمود: شما را به چیزی راهنمایی نکنم که از پیشینیان پیشی گیرید و کسی پس از شما به آن دست نیابد؟

گفتند: آری...

فرمود: در پی هر نماز سی و سه بار سبحان الله گویید... و سی و سه بار الحمدلله گویید... و سی و سه بار الله اکبر... اگر چنن کنید از آنان که پیش از شما بودند پیشی گرفته‌اید و هیچکس پس از شما به شما نخواهد رسید...

فقیران با شنیدن این اذکار بسیار شاد شدند...

پس از پایان نماز صدای تسبیح و تکبیر و تحمید آنان برخاست...

ثروتمندان رو به فقیران کردند و آنان را در حال تسبیح دیدند... از آنان پرسیدند که این چیست؟ آن‌ها سخنی را که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ به آنان گفته بود، به ثروتمندان گفتند...

تا این سخن را شنیدند به انجام آن شتافتند! آری... ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام نیز شروع کردند به تسبیح و تحمید و تکبیر!

باز فقیران به نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ بازگشتند و گفتند: ای پیامبر خدا! برادران ثروتمند ما از کار ما آگاه شدند و مانند کار ما را انجام دادند! چیز دیگری به ما یاد بده!

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «این فضل خداوند است که به هر کس بخواهد می‌دهد»...[3]

آری:

﴿إِنَّهُمۡ كَانُواْ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَيَدۡعُونَنَا رَغَبٗا وَرَهَبٗاۖ وَكَانُواْ لَنَا خَٰشِعِينَ﴾[4]

«آنان در انجام نیکی‌ها شتاب می‌کردند و ما را از روی رغبت و بیم می‌خواندند و در برابر ما فروتن بودند»...

۳ـ به روایت ابن حبان و ابن خزیمة

٤ـ انبیاء: ۹۰

* * *

رقابت در انجام نیکی‌ها بود که فکر صالحان را به خود مشغول می‌کرد و درجات متقیان را نزد خداوند بالا می‌برد...

این دو شیخ بزرگوار... این دو بزرگ عابد را ببین... ابوبکر و عمر را...

عمر ـ رضی الله عنه ـ می‌گوید: آرزو داشتم روزی از ابوبکر پیشی بگیرم...

تا آنکه روزی رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ امر به صدقه کرد... عمر نیز مالی از طلا و نقره در نزد خود داشت... با خود گفت: امروز از ابوبکر جلو می‌زنم!

مال خود را برداشت و به دو نیم کرد و نصف آن را برای خانواده‌ی خود گذاشت و نصف دیگر را به نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آورد...

هنگامی که آن را در برابر پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ گذاشت، پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ نگاهی به او کرد و فرمود: «برای خانواده‌ات چه باقی گذاشتی؟»

گفت: همانند آن را ای پیامبر خدا...

سپس عمر به انتظار ابوبکر نشست...

ناگهان ابوبکر زنبیلی بزرگ را آورد و در برابر پیامبر ـ علیه السلام ـ گذاشت... پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ به او گفت: «برای خانواده‌ات چه باقی گذاشته‌ای؟»

گفت: خدا و پیامبرش را...

عمر به او نگاهی انداخت و گفت: به خدا سوگند پس از امروز دیگر با ابوبکر مسابقه نمی‌دهم!... (یعنی دیگر به او نخواهم رسید)

* * *

به جلوه‌ای دیگر از این رقابت گرم نظر بینداز...

روزی که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در برابر جمع مسلمانان در احد ایستاد و سپس شمشیری را به نمایش گذاشت و به گروه قهرمانان گفت: کیست که این شمشیر را بردارد و حق آن را ادا کند؟

آن هنگام بود که دست‌ها به سوی آن سبقت جستند و نگاه‌ها به سوی آن شمشیر پرواز کرد... شگفتا! بر چه چیزی از یکدیگر سبقت می‌جستند؟

بر جانی که بدهند یا خونی که بریزند...

ناگهان «ابودجانه» از میان آنان بیرون جست و گفت: حق آن چیست ای پیامبر خدا؟

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «حقش این است که با آن مسلمانی را نزنی و از برابر کافری نگریزی»...

آری... از کافر نگریزی هرچه قدرتمند یا ضعیف باشد... شجاع باشد یا ترسو...

آنگاه قهرمان ما شمشیر را برداشت و سپس سربند سرخ رنگی را به سر خود بست و با غرور و تکبر[5] به سوی کفار حرکت کرد و چنان با آن بر سر کفار کوبید که شمشیر خم شد!

* * *

یا بنگر که رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ درباره‌ی روز قیامت با یارانش سخن می‌گفت که از امتش هفتاد هزار تن بدون حساب و عذاب وارد بهشت خواهند شد...

اصحاب از چنین فضیلت بزرگی در شگفت شدند... ناگهان عُکاشه بن محصن برجست و پیش از آنکه فرصت از دست رود از دیگران پیشی گرفت و گفت:

ای رسول خدا... برایم دعا کن که من از آنان باشم...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «تو از آنانی»...

عُکاشه آن فضیلت را به دست آورد و درها برای آنکه دیگر اصحاب چنین چیزی بخواند، بسته شد... به دیگران پس از عکاشة می‌گویند: «عکاشه از تو سبقت جست»...

۵ـ راه رفتن با غرور و تکبر حرام است جز در حال جنگ.

آری... عکاشه پیشی گرفت و بدون حساب و عذاب وارد بهشت شد...

ابودجانه شمشیر پیامبر را به دست آورد...

ابوبکر بر همه‌ی اصحاب پیشی گرفت...

و اغنیاء و فقرا و صالحان و اولیاء از یکدیگر پیشی گرفتند...

هدفشان یکی است... چنانکه پروردگارشان یکی است...

قلب‌هایشان استوار است چنانکه عزیمتشان محکم...

تو نیز، آیا به درون خود نگاهی انداخته‌ای؟ اگر ببینی کسی دیگر در راه دعوت یا انفاق از تو پیشی گرفته همت و اراده‌ات چه خواهد کرد؟

آیا خود را ملامت نمی‌کنی که فلانی در حفظ قرآن از تو جلو زده و تو غافل و بی‌خبر بودی؟

یا دیگری را که در جهاد از تو پیشی گرفته و تو در خانه‌ی خود بر متکا و بالش لم داده‌ای؟

و سومی درجات والا را یکی یکی به دست می‌آورد... و منکرات را انکار می‌کند و تو مشغول چیزهای بی‌ارزش هستی؟

چه حالی خواهی داشت اگر بدانی که فلانی روزها در روزه است و سحرگاه‌ها به گریه و استغفار؟

* * *

ربیعة بن کعب اسلمی - رضی الله عنه - نوجوانی کم سن و سال بود در میان اصحاب... اما همتش بالاتر از ابرها بود...

او در حالی که نوجوان بود به نزد رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - می‌آمد و آب وضوی او را حاضر می‌کرد و کارهایش را انجام می‌داد... تا آنکه روزی رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - خواست محبت او را جبران کند...

پس خطاب به او فرمود: «از من بخواه ای ربیعة»...

ربیعه کمی سکوت کرد... سپس گفت: از تو همراهی‌ات را در بهشت خواهانم...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: چیز دیگری نمی‌خواهی؟

گفت: همین را می‌خواهم...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «پس مرا با سجده‌ی بسیار [در این درخواست] یاری کن» [به روایت مسلم]...

از آن به بعد ربیعه را با آنکه سن کمی داشت، جز در نماز یا سجده نمی‌دیدند... لحظه‌ای از عمر خود را از دست نداد و هیچگاه او را در نماز جماعت غایب ندیدند...

* * *

آری... هنگامی که فضیلتی را می‌یافتند به سوی آن می‌شتافتند و بر آن پایداری می‌کردند...

خداوند طعم محبت خود را به آنان چشاند و لذت مناجات خود را به آنان ارزانی داشت و با مراقبت خود درون آنان را پاک ساخت و تاج مودت خود را بر سر آنان گذاشت...

و اینگونه، پیش از آنکه وارد بهشت شوند خوشیِ آن را چشیدند...

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «خداوند اگر برای بنده‌ای اراده‌ی نیکی داشت او را به کار می‌گیرد»...

گفتند: چگونه او را به کار می‌گیرد ای پیامبر خدا؟

فرمود: «او را برای انجام عمل صالح توفیق می‌دهد سپس در همین حال جان او را می‌گیرد»...

پس خداوند هرکه را دوست بدارد او را در طاعت خود به کار می‌اندازد تا تنها برای خودش زندگی نکند، بلکه برای دین خود زندگی کند و به سوی آن دعوت دهد... به معروف امر کند و از منکر باز دارد و به کار مسلمانان اهمیت دهد... و دلسوز مومنان باشد...

آنی که در چچن زندگی می‌کند خواهر اوست و آنی که در افغانستان است مادر اوست... دخترش در چین است و محبوبانش در کشمیر... برای درد آنان درد می‌کشد و برای شادی‌شان شاد می‌شود...

او را همیشه در حال نصیحت دوستان و برادران و خواهرانش می‌یابی... و همیشه در هر زمان و مکانی تاثیر گذار است...

هرگاه منکرات را ببیند قلبش آکنده از حسرت می‌شود و اشک بر چشمانش می‌نشیند...

دوست دارد بدنش با قیچی‌ها تکه تکه می‌شد اما مردم، خداوند را معصیت نمی‌کردند...

در راه نصیحت مردم و هدایتشان به سوی حق، به آب و آتش می‌زند... حال پیامبران و خبر اولیای خدا را بخوان...

به ابراهیم و هود... به سلیمان و داوود، بنگر... شعیب و موسی، و ایوب و عیسی را ببین... ببین چگونه دین خدا را خدمت می‌کردند... و چگونه به یقین دست یافتند...

سخن نوح را بشنو که چگونه شکایت حال خود را به نزد خداوند می‌برد:

﴿ قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا ۝٥ فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَآءِيٓ إِلَّا فِرَارًا ۝٦ وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوٓاْ أَصَٰبِعَهُمْ فِيٓ ءَاذَانِهِمْ وَٱسْتَغْشَوْاْ ثِيَابَهُمْ وَأَصَرُّواْ وَٱسْتَكْبَرُواْ ٱسْتِكْبَارًا ﴾[6]

«گفت: پروردگارا من قوم خود را شب و روز دعوت دادم (۵) اما دعوت من جز بر گریز آنان نیفزود (۶) و من هرگاه آنان را فرا خواندم تا آنان را بیامرزی انگشتان خود را در گوش‌هایشان فرو بردند و لباس خود را بر سر کشیدند و اصرار ورزیدند و هر چه بیشتر بر تکبر خود افزودند»

اما آیا با روی‌گردانی آنان تسلیم شد؟ هرگز!

﴿ ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا ۝٨ ثُمَّ إِنِّيٓ أَعْلَنتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا ۝٩ فَقُلْتُ ٱسْتَغْفِرُواْ رَبَّكُمْ إِنَّهُۥ كَانَ غَفَّارًا ۝١٠ يُرْسِلِ ٱلسَّمَآءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا ۝١١ وَيُمْدِدْكُم بِأَمْوَٰلٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَل لَّكُمْ جَنَّٰتٍ وَيَجْعَل لَّكُمْ أَنْهَٰرًا ۝١٢ مَّا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا ﴾[7]

«سپس من آشکارا آنان را دعوت کردم (۸) باز من آنان را اعلام نمودم و در خلوت [و] پوشیده نیز به آنان گفتم (۹) و گفتم از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است (۱۰) [تا] بر شما از

٦ـ نوح: ۵-۷

۷ـ نوح: ۸- ۱۳

آسمان باران پی در پی فرستد (۱۱) و شما را با اموال و پسران یاری کند و برایتان باغ‌ها قرار دهد و نهرها برای شما پدید آورد (۱۲) شما را چه شده که برای الله شکوه و عظمتی قائل نیستید؟»

چه چیز از زندگی نوح باقی ماند؟ شب و روز... آشکار و پنهان... همه‌اش را در راه دعوت به سوی خداوند قرار داد...

نهصد و پنجاه سال را در این راه صرف کرد... نسل‌ها رفتند و نسل‌های دیگر آمدند و او همچنان مانند کوهی استوار بر راه خود باقی مانده بود...

* * *

به خدا سوگند زمین و آسمان از پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گرامی‌تر و پاک‌تر و حریص‌تر بر هدایت مردم به خود ندیده است...

آری...

او بر هدایت مردم حریص بود... همه‌ی مردم... مسلمان و کافر... آزاد و برده... بزرگ و کوچک...

جان و روح و وقت خود را بر این کار گذاشت تا آنکه خداوند خطاب به او فرمود:

﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُۖ فَلَا تَذۡهَبۡ نَفۡسُكَ عَلَيۡهِمۡ حَسَرَٰتٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِمَا يَصۡنَعُونَ﴾[8]

«پس همانا الله است که هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند؛ بنابراین خود را با غم و غصّه‌ی آنان هلاک مکن؛ الله از کارهایی که می‌کنند آگاه است»...

او در هر مکان و حال و زمانی به سوی خداوند فرا خواند...

در مسجد... در بازار... در راه... و حتی هنگام مرگ! همه‌ی فرصت‌ها را برای نصیحت مردم و یادآوری آنان غنیمت می‌شمرد...

گناهکاری را نمی‌دید مگر آنکه نصیحتش می‌کرد... مقصری را نمی‌دید مگر آنکه او را راهنمایی می‌کرد...

۸ـ فاطر: ۸

در دعوت مردم افق کوتاهی نداشت... بلکه همتش بلند بود و به فکر هدایت مردم بود حتی آنانی که هنوز به دنیا نیامده بودند...

در صحیحین آمده که روزی ام المومنین عائشه ـ رضی الله عنها ـ به مصیبت پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در روز احد اندیشید که چگونه یارانش پیش روی او به شهادت رسیدند و برخی دیگر گریختند..

و چگونه کافران بر نیکوکاران قدرت یافتند و پرچم آنان بالا رفت و پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ زخمی شد...

سپس خطاب به رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: آیا روزی سخت‌تر از روز احد برایت پیش آمده؟

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در حالی که خاطرات خود را به یاد می‌آورد گفت: «از قوم تو بسیار سختی کشیدم... اما سخت‌ترین چیزی که متحمل شدم در روز عقبه بود... هنگامی که خود را بر عبدیالیل عرضه کردم اما خواسته‌ام را اجابت نکرد... پس در حالی که غمگین بودم برگشتم و به خود نیامدم مگر در قرن الثعالب (که میقات حجِّ اهل نجد در نزدیکی طائف است)...

آنگاه سر خود را بلند کردم و دیدم ابری بر من سایه انداخته و جبرئیل را در آن دیدم که مرا صدا زد و گفت: خداوند سخنی را که قومت به تو گفتند، شنید که چگونه دعوتت را نپذیرفتند، و خداوند فرشته‌ی کوه‌ها را به نزد تو فرستاده تا هر فرمانی را خواستی به او بدهی...

سپس فرشته‌ی کوه‌ها سلام کرد و گفت: ای محمد... هر کاری خواستی می‌کنم... اگر خواستی تا آنان را میان دو کوه له کنم؟ و آن دو کوه بزرگ دور و بر مکه بودند...

گفتم: نه... بلکه امیدوارم خداوند از کمر آنان کسانی را بیرون آورد که تنها الله را عبادت کنند و به او شریکی نیاورند»...

* * *

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ از هر فرصتی برای نصیحت و یادآوری استفاده می‌کرد... او پس از نمازها مردم را دعوت می‌کرد و محبت پروردگار را در دلشان می‌کاشت...

در بازار آنان را نسبت به آنچه نزد پروردگارشان است ترغیب می‌کرد و در راه، معبودشان را به یاد آنان می‌آورد...

او را ببین که روزی ابن عباس را پشت سر خود بر مرکب گذاشته بود... در میانه‌ی راه به او روی گرداند و پیش از آنکه فرصت از دست برود گفت:

«ای نوجوان... من سخنانی را به تو یاد می‌دهم: الله را حفظ کن تا تو را حفظ کن... الله را حفظ کن او را در برابر خود خواهی یافت... اگر خواستی از الله بخواه و اگر یاری جستی از الله یاری بجو»...

باری دیگر معاذ بن جبل را همراه خود بر مرکب سوار کرد... در میانه‌ی راه به او گفت: ای معاذ... آیا می‌دانی حق الله بر بندگان چیست و حق بندگان بر الله چیست؟ حق الله بر بندگان این است که تنها او را عبادت کنند و به او شریکی نیاورند... و حق بندگان بر الله این است که هر کس را که به او شریکی نیاورده عذاب ندهد»...

بلکه حتی نزد قبرها، جمع شدن مردم را برای راهنمایی آنان غنیمت می‌شمرد...

امام احمد از براء بن عازب روایت کرده که گفت: در حالی که همراه رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ بودیم ناگهان گروهی را دید... فرمود: «این‌ها برای چه جمع شده‌اند؟»

گفتند: دارند قبری را می‌کنند...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ هراسان شد و به سرعت به آن سو رفت و به قبر رسید و کنار آن زانو زد...

براء می‌گوید: به سوی او رفتم تا ببینم چه می‌کند... آنقدر گریست که از اشک‌هایش خاک‌ها خیس شد... سپس به ما رو کرد و گفت: «برادران... برای چنین روزی آماده شوید»...

* * *

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ تنها به بزرگان توجه نمی‌کرد... بلکه کودکان و بزرگان و بردگان و آزادها را به یک اندازه مورد توجه قرار می‌داد...

نزد بخاری روایت است که ایشان ـ صلی الله علیه وسلم ـ شنید نوجوانی یهودی در بستر بیماری است... به انس گفت: بیا به دیدار او بریم...

هنگامی که بر آن نوجوان وارد شدند او را بر بستر بیماری دیدند در حالی که پدرش کنار او بود...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ به او گفت: «فلانی... بگو لا اله الا الله»...

نوجوان نگاهی به پدرش کرد... پدر چیزی نگفت...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ دوباره سخنش را تکرار کرد... دوباره آن نوجوان پدرش را نگریست...

پدر گفت: ابوالقاسم را اطاعت کن...

نوجوان گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست و اینکه تو پیامبر الله هستی...

چهره‌ی پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ از شادی درخشید... سپس برخاست و بیرون رفت، در حالی که می‌گفت: «الحمد لله که او را به سبب من از آتش بیرون آورد...»

کمی بیندیشیم... نوجوانی که نه مالی دارد و نه عشیره‌ای... آن هم در بستر مرگ... با این وجود پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ از اسلام آوردن او شاد می‌شود، چرا که از آتش جهنم نجات یافته است...

* * *

یا به هنگامی فکر کن که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ از مکه بیرون رانده شد... و قریش برای کسی که او را به قتل رساند جایزه تعیین کرده بود... او در این حال مخفیانه از مکه خارج می‌شود و در غاری پر از مار و عقرب پنهان می‌شود...

تازه از آن غار بیرون آمده بود و غبار آلود و خسته به سوی مدینه می‌رفت که بریدة بن حصیب را در راه دید... عربی بادیه نشین... هنگامی که او را دید خستگی و حال و روز خود را فراموش کرد و او را به اسلام، و ترکِ عبادتِ بت‌ها دعوت کرد...

چنان در این کار دلسوزی نمود که بریده اسلام آورد و به سوی قوم خود بازگشت و آنان را به اسلام فراخواند و سی تن از آنان اسلام آوردند...

سپس در تاریکی آنان را همراه خود به نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آورد و همراه با وی نماز عشاء را به جای آورد[۹]...

ترس و گرسنگی و خستگی باعث نشد دست از هدایت مردم به سوی پروردگار بردارد...

* * *

پیامبر ما ـ صلی الله علیه وسلم ـ در راه هدایت مردم حتی از حقوق و نیازهای خود می‌گذشت...

در صحیحین از جابر ـ رضی الله عنه ـ روایت است که آنان در نزدیکی نجد همراه با رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ به جهاد رفتند...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ زیر درختی پیاده شد و شمشیر خود را بر شاخه‌ی آن آویزان کرد و ردای خود را بر زمین گسترد و زیر درخت خوابید...

اصحاب نیز زیر سایه‌ی دیگر درختان پراکنده شدند...

در این حال مردی آرام آرام خود را به رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ رساند و در حالی که در خواب بود شمشیر او را برداشت و از غلاف کشید و بالای سر ایشان ایستاد و با صدای بلند گفت: ای محمد! چه کسی مرا از تو باز می‌دارد؟! پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ چشمان خود را گشود و مردی را دید که از چشمانش آتش می‌بارد و شمشیرش بوی مرگ می‌دهد! و می‌گوید: چه کسی مرا از تو باز می‌دارد؟!

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: الله!

آن مرد جا خورد و شمشیر از دستش افتاد و خود به زمین افتاد!

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ برخاست و شمشیر را برداشت و گفت: «چه کسی مرا از تو باز می‌دارد؟»

آن مرد گفت: هیچکس! (نگفت لات و عزی!) هیچکس! انتقام مگیر...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: اسلام بیاور...

گفت: نه... اما عهد می‌کنم که هرگز با تو نجنگم و هرگز با گروهی نباشم که با تو می‌جنگند...

۹ـ به روایت ابن سعد در طبقات.

پیامبر ـصلی الله علیه وسلم ـ او را بخشید و آزاری به او نرساند...

آن مرد سرور قوم خود بود... به نزد آنان گفت و گفت: از نزد بهترین مردم می‌آیم... و در حالی که خودش و قومش اسلام آورده بودند، به نزد پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ بازگشت...

* * *

او ـ صلی الله علیه وسلم ـ یاران خود را نیز بر همین رفتار و روش تربیت می‌نمود...

به آنان می‌گفت: «از من برسانید... حتی اگر یک آیه باشد»... و هیچکس را در ترک دعوت معذور نداشت...

در حدیثی که امام مسلم روایت کرده آمده که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ خطاب به علی ـ رضی الله عنه ـ فرمود: «به خدا سوگند اگر الله به دست تو مردی را هدایت کند برایت از شتران سرخ بهتر است»...

و همه را به نشر علم و نصیحت مردم تشویق می‌کرد... پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ در حدیثی که ترمذی روایت کرده می‌فرماید: «الله و فرشتگانش... و اهل آسمان‌ها و زمین‌ها، حتی مورچه در لانه‌اش و نهنگ [در دریا] بر کسی که به مردم نیکی یاد می‌دهد درود می‌فرستند»...

یاران وی نیز بر همین راه روشن گام برداشتند... و اینگونه نشر دین تنها هدفی بود که برایش زندگی می‌کردند و در راهش جان می‌دادند...

به دست ابوبکر بیش از سی صحابی اسلام آورد که شش تن از آنان جزو «عشره‌ی مبشره» هستند... همینطور عمر و عثمان و علی و سلمان... چه بسیار فداکاری کردند و جهاد نمودند و تلاش کردند... تا آنکه اسلام میان مردم منتشر شد...

و تا آنکه بیشتر مردم هدایت شدند و عبادت بت‌ها به فراموشی سپرده شد...

مردانی که در پیمان خود با خداوند راستی پیشه کردند... چه مردانی بودند... برای ارشاد مردم و حمایت آنان از منکرات، کمر همت بستند...

آری:

﴿ وَمَنۡ أَحۡسَنُ قَوۡلٗا مِّمَّن دَعَآ إِلَى ٱللَّهِ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ٣٣ وَلَا تَسۡتَوِي ٱلۡحَسَنَةُ وَلَا ٱلسَّيِّئَةُۚ ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ فَإِذَا ٱلَّذِي بَيۡنَكَ وَبَيۡنَهُۥ عَدَٰوَةٞ كَأَنَّهُۥ وَلِيٌّ حَمِيمٞ ٣٤ وَمَا يُلَقَّىٰهَآ إِلَّا ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَمَا يُلَقَّىٰهَآ إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٖ ﴾[10]

«و کیست خوش‌گفتارتر از آن کس که به سوی الله دعوت نماید و کار نیک کند و گوید من [در برابر الله] از تسلیم شدگانم (۳۳) و نیکی با بدی یکسان نیست؛ [بدی را با] آنچه خود بهتر است دفع کن، آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است گویی دوستی یک‌دل می‌گردد (۳۴) و این [خصلت] را جز کسانی که اهل صبر بوده‌اند نمی‌یابند، و آن را جز صاحب بهره‌ای بزرگ نخواهد یافت»

* * *

آری... اصحاب ـ رضی الله عنهم ـ تلاشی مُضاعَف می‌کردند تا آنکه تنها پروردگار به یگانگی پرستیده شود...

اما از سوی دیگر کافران نیز تلاش می‌کردند و اموال بسیاری را صرف می‌کردند تا از راه خداوند باز دارند، چنانکه در دوران ما چنین می‌کنند...

اموال بسیار خرج می‌کنند و مردان را به کار می‌اندازند و قهرمانان خود را بسیج می‌کنند تا به خداوند کفر ورزیده شود...

قبائل عرب را پیش از آنکه اسلام قدرتمند شود، ببین... آنگاه که فرستادگان خود را به مکه فرستاده بودند:

در مسند امام احمد با سند صحیح آمده که وی ـ صلی الله علیه وسلم ـ به نزد قبایل آنان می‌رفت و به آنان می‌گفت: «ای غطفانیان... آیا خواهان عزت ابدی نیستید؟ بگویید لا اله الا الله تا رستگار شوید... این پیام پروردگار من است... چه کسی از من حمایت می‌کند تا رسالت پروردگارم را به جای آورم؟»

۱۰- فصلت: ۳۳-۳۵

اما هنوز حرف خود را به پایان نرسانده بود که ابوجهل به سرعت خود را به آنان می‌رساند و می‌گفت: حرفش را باور نکنید... این جادوگر است... پیشگو است... دیوانه است... من او را می‌شناسم...

پیامبر -صلی الله علیه وسلم- آنان را رها می‌کرد و در حالی که غمگین بود به راه خود می‌رفت تا آنکه ابوجهل را نمی‌دید... سپس نزد گروه دیگری می‌ایستاد و می‌گفت: «ای بنی سلمة... بگویید لا اله الا الله تا رستگار شوید...»

اما باز ابوجهل خود را به آنان می‌رساند و می‌گفت: این دیوانه است...

ببینید ابوجهل با چه تلاشی از راه الله باز می‌داشت؟

یا ببین ابوسفیان پیش از آنکه مسلمان شود چه تلاشی می‌کرد و چگونه ارتش‌ها را برای نبرد با مسلمانان در نبرد احد و خندق فرماندهی نمود؟

ابولهب و امیة بن خلف چه تلاشی در این راه کردند؟

آنان همه چیز را برای جلوگیری از دین خدا فدا می‌کردند...

* * *

بلکه هنگامی که شکنجه‌ی کفار بر آن صحابه‌ی نیک شدت گرفت، پیامبر آنان را امر نمود تا از جزیرة العرب خارج شوند و به حبشه هجرت کنند...

و مومنان موحد از شهر و دیار خود بیرون رفتند... اموال خود و درختان و میوه‌ها را ترک کردند تا قریشیان هر بلایی که می‌خواهند بر سر آن بیاورند... راه دریا را در پیش گرفتند و در حبشه مستقر شدند... در سرزمین غریب و دور... در سرزمینی که آن را نمی‌شناختند و به آن خو نگرفته بودند و زبان مردم آن را نمی‌دانستند...

اما آیا کفار دست از سر آنان برداشتند؟! هرگز... برای کافران ساده نبود که تنها الله پرستیده شود...

قریشیان اموال خود را جمع کردند و خردمندان خود را فرستادند تا به نزد پادشاه حبشه بروند و او را با هدایا و اموال به طمع اندازند و مومنان را به مکه بازگرداند تا شکنجه شوند...

عجیب است! چه زیانی به قریش می‌رسید که خداوند در سرزمینی دور به تنهایی عبادت شود؟ این چیزی نیست جز «باز داشتن از راه الله»...

* * *

اگر کار قریشیان برایت تعجب آور بود، از مردی تعجب کن که حتی انسانی را که در بستر مرگ است از راه خداوند باز می‌دارد...

ابوطالب عموی پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در درون خود اسلام را قبول داشت، اما همچنان بر دین قوم خود مانده بود...

تا آنکه پیر شد و مرگش نزدیک... بیمار شد و سکرات مرگ او را در بر گرفت... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به سرعت خود را به او رساند... عمویش در بستر مرگ بود و با آخرین نفس‌هایش دنیا را وداع می‌گفت... اما ابوجهل و کافران قریش نزد او بودند...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نزد او زانو زده بود و در حالی که اشک‌هایش فرو می‌ریخت گفت: ای عمو.. بگو لا اله الا الله...

ابوطالب نگاهی به او انداخت... به اویی که محبوب‌ترین کسش بود...

اما همین که خواست لا اله الا الله را بگوید، ابوجهل گفت: ای اباطالب... آیا دست از دین عبدالمطلب می‌کشی؟

شگفتا! به تو چه ربطی دارد؟ او در بستر مرگ است... اسلام بیاورد یا نیاورد چه سود و زیانی برای تو دارد؟

این باز داشتن از راه خدا است...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - با صدای بلند می‌گفت: عمو.. بگو لا اله الا الله... تا نزد خدا با آن به سود تو دلیل آورم...

ابوجهل اما در رد آن می‌گفت: دست از دین عبدالمطلب می‌کشی؟ دین عبدالمطلب را رها می‌کنی؟

تا آنکه ابوطالب بر عبادت بت‌ها و شرک، درگذشت...

در صحیحین آمده که از رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرسیدند: عمویت از تو دفاع می‌کرد و یاری‌ات می‌نمود؛ آیا این برایش سودی داشت؟

گفت: آری... او را دیدم که در میان آتش بود... پس او را به آتشی اندک بیرون آوردم... زیر پاهایش دو اخگر آتش است که مغزش از آن به جوش می‌آید»...

بلکه کافران یکدیگر را به پایداری بر باطل، توصیه می‌کردند... خداوند متعال درباره‌ی قریش می‌فرماید:

﴿ وَٱنطَلَقَ ٱلۡمَلَأُ مِنۡهُمۡ أَنِ ٱمۡشُواْ وَٱصۡبِرُواْ عَلَىٰٓ ءَالِهَتِكُمۡۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٞ يُرَادُ ﴾[١١]

«و بزرگانشان روان شدند [و گفتند] بروید (یعنی دین خود را ادامه دهید) و بر خدایان خود ایستادگی نمایید که این امر قطعاً هدف [ما] است»

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿ وَإِذَا رَأَوۡكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَٰذَا ٱلَّذِي بَعَثَ ٱللَّهُ رَسُولًا ٤١ إِن كَادَ لَيُضِلُّنَا عَنۡ ءَالِهَتِنَا لَوۡلَآ أَن صَبَرۡنَا عَلَيۡهَاۚ وَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ حِينَ يَرَوۡنَ ٱلۡعَذَابَ مَنۡ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴾[١٢]

«و چون تو را ببینند جز به ریشخندت نگیرند [که] آیا این همان کسی است که الله او را به رسالت فرستاده است؟! (۴۱) چیزی نمانده بود که ما را از خدایانمان اگر بر آن ایستادگی نمی‌کردیم، منحرف کند، و هنگامی که عذاب را می‌بینند به زودی خواهند دانست چه کسی گمراه‌تر است»...

* * *

آری... کافران در دوران پیامبر همه‌ی تلاش خود را برای جلوگیری از اسلام به کار می‌بستند...

اما تلاش و فداکاری مومنان بیشتر و بزرگتر بود...

١١ـ ص: ۶

١٢ـ فرقان: ۴۱-۴۲

هر یک از آنان برای اصلاح تلاش و مبارزه می‌کرد... آنقدر که حق پیروز شد و باطل نابود...

اما امروز... مقایسه‌ای سریع داشته باشیم میان دو گروه...

نگاهی داشته باش به تلاش یهودیان و همکاری و همدستی آنان در راه برپا داشتن حکومت اسرائیل...

همینطور تلاش و فداکاری هندوها و بودایی‌ها را در راه خدمت به دینشان ببین... آنقدر که این تلاش همه‌ی وقت و انرژی‌شان را به خود مشغول داشته و آنان را از لذت‌ها و شهوت‌ها باز داشته است...

نگاهی بیندار به تلاش مبشّران نصرانی و حرصی که بر دعوت خود و بذل اموال و اوقات و تلاش خود دارند... در حالی که آنان بر باطل هستند...

یکی از دعوتگران می‌گوید:

همیشه مرا دعوت می‌کردند تا از پناهجویان مسلمان در یکی از کشورهای آفریقایی دیدار کنم... پس از تردید و تعلل بسیار بالاخره پذیرفتم و تصمیم گرفتم دو هفته آنجا باشم...

از مسیر خطرناک و گرمای شدید و حشرات بسیار و پشه‌های بیماری زا جا خوردم!

هنگامی که به آنجا رسیدم از آمدن من بسیار شاد شدند و در بهترین خیمه‌شان مرا جا دادند و تمیزترین بستر را برای من آوردند...

آن شب را در حالی به صبح رساندم که نسبت به کاری که کرده بودم و فداکاری‌ام از خودم راضی بودم! سپس در شرایط بد آنجا و در حالی که غصه‌ی این دو هفته را می‌خوردم، خوابیدم...

صبح هنگام یکی از آن‌ها پیش من آمد و از من خواست در اردوگاه گشتی بزنیم... از او خواستم صبر کند تا گرمای هوا کم‌تر شود... اما او اصرار کرد و من پذیرفتم... به تنها چاه آن اردوگاه که مردم دور آن ازدحام کرده بودند، رفتیم...

از میان آفریقایی‌هایی که آنجا بودند دختر جوانی نظرم را جلب کرد که سفید و موطلایی بود و ظاهرا بیش از سی سال نداشت... تعجب کردم... از همراهم پرسیدم این کیست؟

گفت: او یک مبشّر نروژی است... شش ماه است اینجاست... در این مدت زبان ما را یاد گرفته... غذا و آب ما را می‌خورد و صدها نفر به دست او مسیحی شده‌اند!

آری:

﴿إِن تَكُونُواْ تَأۡلَمُونَ فَإِنَّهُمۡ يَأۡلَمُونَ كَمَا تَأۡلَمُونَۖ وَتَرۡجُونَ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا يَرۡجُونَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴾[۱۳]

«اگر شما درد می‌کشید، آنان نیز همانند شما درد می‌کشند [اما] شما از الله چیزی را امید دارید که آنان ندارند، و الله همواره بسیار دانا و حکیم است»...

یکی دیگر می‌گوید:

در آلمان زندگی می‌کردم... یکی در زد... زنی جوان بود... گفتم چه می‌خواهی؟

گفت: در را باز کن...

گفتم: من مسلمانم و کسی پیش من نیست... در دین من جایز نیست تو [در حالی که تنهایم] پیش من بیایی...

اصرار کرد و من در را باز نکردم...

گفت: من از گروه «شهود یهوه» هستم... در را باز کن و این کتابچه‌ها و جزوه‌ها را بگیر... گفتم: چیزی نمی‌خواهم...

التماس کرد... به اتاقم رفتم... اما او دهانش را روی سوراخ کلید گذاشت و به مدت ده دقیقه اصول عقاید خود را بیان کرد! وقتی سخنانش تمام شد به سوی در رفتم و گفتم: چرا اینقدر خودت را خسته می‌کنی؟

گفت: الان احساس آرامش می‌کنم چون آنچه را در توان داشتم برای خدمت به دینم انجام داده‌ام...

«اگر شما درد می‌کشید، آنان نیز همانند شما درد می‌کشند»...

۱۳ـ نساء: ۱۰۴

* * *

تلاشی که دشمنان این دین، یعنی کافران و گروه‌های تبشیری می‌کنند، مشهورتر از آن است که نیاز به گفتن داشته باشد...

ببین آنان از طریق کانال‌های ماهواره‌ای و نوار و سی دی و کتاب و مجلات چه کوششی به خرج می‌دهند...

این تلاش‌ها را ببین و آن را به تلاش مسلمانان مقایسه کن...

یکی از جوانان کنار پمپ بنزین می‌ایستد و از کارگر پمپ می‌خواهد اتوموبیلش را بنزین بزند... در همین حال از کارگر می‌پرسد: مسلمانی؟

می‌گوید: نه مسلمان نیستم...

از او می‌پرسد: چرا مسلمان نمی‌شوی؟

می‌گوید: چیزی درباره‌ی اسلام نمی‌دانم...

دوست ما به او می‌گوید: چند کتاب درباره‌ی اسلام برایت خواهم آورد...

کارگر به او می‌گوید: دروغ می‌گویی!

گفت: دروغ می‌گویم؟! چرا؟!

آن کارگر گفت: من پنج سال است در این پمپ بنزین کار می‌کنم و هر کس از اینجا می‌گذرد می‌گوید برایت کتاب‌هایی درباره‌ی اسلام خواهم آورد اما تا حالا هیچکدامشان چیزی نیاورده‌اند!

یکی دیگر از دوستان که در مرکز دعوت غیر مسلمانان در یکی از فرودگاه‌ها فعال است می‌گفت: بسته‌هایی حاوی کتاب‌های دینی را میان خدمتکارانی که به اندونزی می‌رفتند، توزیع می‌کردم...

می‌گوید: زنی مسلمان همراه خدمتکار خود از آنجا عبور می‌کرد... آمده بود تا با خدمتکارش خداحافظی کند... او را صدا زدم و گفتم: خواهرم بفرما این هدیه برای خدمتکار شماست... و بسته‌ای را به او دادم...

گفت: این چیست؟

گفتم: برای خدمتکار شماست...

بسته را باز کرد... همین که دید کتاب است، با بی‌توجهی گفت: کتاب‌های دینی؟! کتاب دینی نمی‌خواهیم... سپس کتاب‌ها را روی میز انداخت و همراه خدمتکارش رفت...

سبحان الله... بعضی از مسلمان‌ها هیچ سودی ندارند!

ببین برخی از ما چقدر در دعوت کسانی که در بین خود ما هستند بی‌توجه هستند!

یک غیر مسلمان سال‌ها میان ما زندگی می‌کند و سپس همانطور که آمده به کشور خود باز می‌گردد! بودا را می‌پرستد، یا گاو را تقدیس می‌کند، و یا خداوند را یکی از سه تا می‌داند!

* * *

یا اصلاً کاری به کافران نداشته باشیم... چه بسیار مسلمانانی را می‌بینیم که نسبت به نماز جماعت کوتاهی می‌کنند و در مورد ترانه و موسیقی سهل انگارند...

چه بسیارند آنان که در حق پدر و مادر خود بدی می‌کنند و ربا می‌خورند و با آبرو و ناموس مسلمانان بازی می‌کنند...

چه بسیارند اهل خمر و جوانان و دخترانی که حیران و سرگردانند...

برای آنان چه کرده‌ایم؟

بعضی‌ها وقتی سخن از دعوت می‌شود فکر می‌کنند دعوت کار کسانی است که محاسن بلندی دارند و لباسی کوتاه!

بعد اینکه ریش خود را تراشیده یا لباسش را بلند کرده و یا اینکه سیگار می‌کشد و موسیقی گوش می‌دهد را مانعی میان خود و دعوت قرار داده...

یا شاید شیطان او را از دعوت باز دارد و به او بگوید: تو مردم را نصیحت کنی؟ گناهانت را فراموش کرده‌ای؟ کسی مثل تو هم خدمت دین را می‌کند؟

و اینگونه یکی از سربازان خداوند را از کار می‌اندازد...

من منکر این نیستم که دعوتگر باید اهل طاعت و بر روش درست باشد، اما وجود برخی گناهان نباید باعث شود دست از انجام کارهای نیک بکشد...

اگر چنین است که گناهکاران مردم را نصیحت نکنند، چه کسی پس از محمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ مردم را به سوی نیکی دعوت دهد؟

یا ممکن است دعوتگر با گروهی از مردم هم‌نشینی کند اما نداند که اهل ربا و مال حرام هستند یا آنکه برخی کارهای زشت و گناهان را انجام می‌دهند... یا آنکه اهل نماز نیستند و خمر می‌نوشند...

اینجا آن دعوتگر مورد سرزنش نیست زیرا آن‌ها روبروی او تظاهر به صلاح می‌کنند... اما خودشان مورد سرزنش هستند چرا که باید همدیگر را نصیحت کنند...

تو، حتی اگر اهل گناه هستی، یهودی و نصرانی که نیستی! چرا که مومن گناهکار در هر صورت جزو مومنان است و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ يَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَيُطِيعُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ سَيَرۡحَمُهُمُ ٱللَّهُۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٧١ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَمَسَٰكِنَ طَيِّبَةٗ فِي جَنَّٰتِ عَدۡنٖۚ وَرِضۡوَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ أَكۡبَرُۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾[١٤]

«و مردان و زنان با ایمان یاران یکدیگرند که به کارهای پسندیده وا می‌دارند و از کارهای ناپسند باز می‌دارند و نماز را بر پا می‌کنند و زکات می‌دهند و از الله و پیامبرش فرمان می‌برند آنانند که الله به زودی مشمول رحمتشان قرار خواهد داد، که الله توانا و حکیم است (۷۱) الله به مردان و زنان با ایمان باغهایی [از بهشت] وعده داده است که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است؛ در آن جاودانه

١٤ـ توبه: ۷۱-۷۲

خواهند بود و [نیز] سراهایی پاکیزه در بهشت‌های جاودان [به آنان وعده داده است] و خشنودی الله بزرگتر است؛ این است همان پیروزی بزرگ»

امروزه چه بسیارند کسانی که اسیر شهوت‌ها شده‌اند یا میان آنان و نیکوکاران دشمنی و مشکلاتی رخ داده و این باعث شده شیطان بر آنان مسلط شود و احساس کنند دشمنان دین و اهل دین هستند...

با این وجود که ممکن است بنده در گناه واقع شود... اما همچنان جزو گروه خداوند است...

آن مرد را ببین که شیطان فریبش داد و خمر نوشید... پس او را تنبیه کردند... باز نوشید، باز تنبیهش کردند... سپس دوباره نوشید...

او را نزد پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ آوردند... همین که او را تنبیه کردند برخی از اصحاب گفتند: خدای او را لعنت کند! چقدر او را می‌آورند!

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «او را لعنت نگویید چرا که او را جز دوستدار الله و پیامبرش نمی‌دانم»...

زیرا او با نوشیدن خمر دشمن دین نشده است...

همچنین آن زن که مرتکب زنا شده بود و سپس توبه کرد... هنگامی که حد زنا را بر وی اجرا کردند برخی از اصحاب او را بد گفتند...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «او توبه‌ای کرد که اگر میان هفتاد تن از اهل مدینه تقسیم کنند برای همه‌شان کافی است»...

و هنگامی که ماعز ـ رضی الله عنه ـ توبه کرد و سپس رجم شد، پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «توبه‌ای کرد که اگر میان امتی تقسیم شود برایشان کافی است و به خدا سوگند هم‌اکنون در نهرهای بهشت زیر و رو می‌شود»...

من با این سخن انجام دادن گناه را توجیه نمی‌کنم و یا گناهکاران را معذور نمی‌دارم... اما می‌گویم: یادآوری کنید که یادآوری به سود مومنان است...

* * *

ابومحجن ثقفی یکی از مسلمانان بود که در دوران جاهلیت به خمر عادت کرده بود و شیفته‌ی آن بود... تا جایی که فرزندانش را چنین وصیّت کرده بود: هر گاه مُردم مرا کنار درخت انگور به خاک کنید تا استخوان‌هایم از ریشه‌های آن سیر شود، و مرا در صحرای خشک دفن نکنید که می‌ترسم هرگاه بمیرم طعم آن نچشم!

هنگامی که اسلام آورد همیشه در برابر هوای نفس خود تسلیم می‌شد و خمر می نوشید... تنبیه می‌شد اما دوباره به آن باز می‌گشت... باز تنبیه می‌شد، باز تکرار می‌کرد...

هنگامی که مسلمانان برای نبرد با پارسیان در جنگ قادسیه بیرون رفتند، ابومحجن نیز به همراه آنان بیرون رفت و توشه‌ی خود را برداشت...

هنگامی که به قادسیه رسیدند، رستم خواهان دیدار با سعد بن ابی‌وقاص، فرمانده مسلمانان شد...

دو ارتش شروع به دیدار و پیام‌رسانی کردند... در این بین شیطان ابومحجن را وسوسه کرد، پس در جایی پنهان شد و خمر نوشید...

هنگامی که سعد از جریان او مطلع شد خشمگین شد و دستان و پاهایش را بست و در خیمه‌ای حبس کرد...

نبرد آغاز شد و قهرمانان به مبارزه‌ی با یکدیگر پرداختند... صدای چکاچک شمشیرها بلند شد و کشته‌ها از پی هم بر زمین افتادند... نیزه‌ها پرتاب شد و صداها در هم رفت...

اسبان خداوند غبار آلود شدند و صدای فریاد سواران بلند شد و درهای بهشت گشوده شد و ارواح شهدا به آسمان پر کشید و اولیای خدا مشتاق بهشت شدند...

ابومحجن به شدت مشتاق جهاد شد در حالی که در قید و بند خود تکان می‌خورد و شوق شهادت داشت که جان را تقدیم کند اما قید و بندش نمی‌گذاشتند...

سپس با صدای بلند شروع به فریاد زدن کرد...

همسر سعد صدایش را شنید و گفت: چه می‌خواهی؟

گفت: قید و بند مرا باز کن و «بَلقاء» اسب سعد را به من بده تا به نبرد بروم؛ اگر خداوند شهادت را روزیِ من کرد، همانی است که می‌خواهم، و اگر ماندم بر من پیمان خداوند است که برگردم و دوباره به پایم زنجیر کنی...

و آنقدر التماس کرد که همسر سعد دست و پایش را باز کرد و بلقاء را به او داد... او نیز زرهش را پوشید و صورتش را با کلاه‌خود پوشاند و همانند شیری بر اسب پرید و خود را میان کافران انداخت تا به دفاع از دین بجنگد...

او نفس خود را به آخرت معلق ساخته بود و ابلیس نتوانست [با وجود گناهی که می‌کرد] او را از خدمت به این دین مایوس نماید...

میان دو صف به تاختن پرداخت و گویا با نیزه و سلاحش بازی می‌کرد و مشرکان را یکی یکی می‌زد... مردم از کار او تعجب کردند و نمی‌دانستند که او کیست...

برخی گفتند: شاید نیروی کمکی از سوی عمر آمده باشد...

و برخی دیگر گفتند: شاید فرشته‌ای است که از آسمان آمده!

و ابومحجن همچنان مبارزه می‌کرد و جان را بر کف گذاشته بود و می‌جنگید...

سعد بن ابی‌وقاص که بر رانش زخم‌هایی بود در نبرد شرکت نکرد، اما از دور نبرد را می‌دید...

هنگامی که قدرت جنگی ابومحجن را دید او را به خوبی پایید و گفت: ضربه‌هایی که می‌زند ضرب دست ابومحجن است... و تاخت، تاختِ بلقاء! اما ابومحجن که در قید و بند است و بلقاء نیز در حبس!؟

پس از پایان نبرد، ابومحجن به حبس خود بازگشت و قید و بند را بر دست و پای خود گذاشت...

سعد بازگشت و دید اسبش عرق کرده... دانست که در جنگ شرکت کرده است... سپس بر ابومحجن وارد شد و دید خون از زخم‌هایش روان است و چشمانش همچو دو کاسه خون... ابومحجن با دیدن سعد گفت: ای سعد... به خدا سوگند دیگر خمر نخواهم نوشید!

چه زیبا بود کار ابومحجن... درست است که مرتکب گناه شد، اما در عوض، نیکی‌هایی انجام می‌داد که گناهش در دریای آن غرق می‌شد...

* * *

برادران و خواهران من...

ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که فتنه‌ها بسیارند و سختی‌ها گوناگون...

دوستان اندکند و دشمنان رنگارنگ...

بیشتر مسلمانان امروزه در خوشی‌ها سرگردانند و در شهوت‌ها فرو رفته‌اند... در پی راه نجاتند... به دنبال تکه چوبی هستند که به آن آویزان شوند یا کشتی‌ای که به آن پناه برند...

بنابراین هر کس مال اضافه دارد آن را به کسی ببخشد که ندارد...

هر کس غذای اضافی دارد آن را به کسی ببخشید که غذایی برای خوردن ندارد...

هر کس علمی دارد آن را به کسی بیاموزد که نمی‌داند...

و هر کس خشیت خداوند را در دل دارد به کسانی که در غفلت هستند کمی از آن خشیت را ارزانی کند... چرا که تو نمی‌دانی، شاید همین کارت دروازه‌ی ورود تو به بهشت باشد... پس بخشش کن و شیطان مایوست نکند...

* * *

چه زیباست پیروزیِ بنده بر شیطان...

روزی از مسجد بیرون می‌آمدم... در این حال جوانی که آثار گناه بر چهره‌اش بود و لب‌هایش از اثر سیگار سیاه شده بود به سوی من آمد... تعجب کردم... یعنی از من چه می‌خواهد؟

سلام کرد و گفت: شیخ، شما دارید برای ساختن مسجد پول جمع می‌کنید، درست است؟

گفتم: بله...

پاکتی را به من داد و گفت: این پولی است که من و مادرم و خواهرم و چند نفر از خویشاوندان جمع کرده‌ایم... و رفت...

پاکت را باز کردم... دیدم پنج هزار ریال سعودی است... آن را برای بنای آن مسجد هزینه کردیم...

امروز در آن مسجد کسی ذکر خداوند را نمی‌گوید و کسی قرآن را نمی‌خواند و کسی نمازش را به جای نمی‌آورد مگر آنکه به همان اندازه اجر و پاداش در ترازوی اعمال آن جوان ثبت می‌شود...

امام مسلم از رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ روایت نموده که فرمود: «هر کس به سوی هدایتی فرا خواند به اندازه‌ی اجر کسانی که از وی پیروی کرده‌اند خواهد داشت، بدون آنکه از اجر آنان چیزی کم شود»...

* * *

یکی از دعوتگران برایم تعریف کرد: نیمه شب یکی در می‌زد...

در را باز کردم ببینم کیست... ناگهان جوانی را دیدم که چهره‌اش به اهل صلاح نمی‌خورد!

ترسیدم! یعنی در این تاریکی شب چه می‌خواهد؟ پرسیدم: بفرمایید...

گفت: شما شیخ فلانی هستید؟

گفتم: بله... گفت: شیخ این دو مرد توسط من مسلمان شده‌اند! اما نمی‌دانم الان چه کار کنم!

با خودم گفتم: شاید این جوان این وقت شب چیزی نوشیده و مست هست، یا شاید مواد مصرف کرده و هذیان می‌گوید!

گفتم: حالا کجا هستند؟

گفت: همراه من توی اتوموبیل هستند...

با او کنار اتوموبیلش رفتم... دیدم تو نفر از کارگران اهل هندوستان در اتوموبیل منتظر هستند...

به آن‌ها گفتم: شما مسلمان هستید؟ گفتند: بله، الحمدلله... الله اکبر!

رو به آن جوان کردم و با تعجب پرسیدم: توسط تو مسلمان شده‌اند؟ چطوری؟!

گفت: آن‌ها در یک کارگاه کار می‌کنند... آنقدر پی‌گیرشان شدم و به آن‌ها کتاب‌های اسلامی دادم تا مسلمان شدند!

اکنون، هر چه آن دو نفر کار نیک انجام دهند و هر نمازی که بخوانند به اندازه‌ی اجر آن در ترازوی اعمال این جوان خواهد بود!

زیرا: «هر کس به سوی هدایتی دعوت کند مانند اجر کسانی که از وی پیروی کنند را خواهد داشت، و چیزی از اجر آنان کم نخواهد شد»... و کیست نیکو سخن‌تر از کسی که به سوی الله دعوت کند و کار نیک انجام دهد؟

* * *

یکی از صالحان می‌گفت شیخ بن باز را پس از وفاتش در خواب دیدم... به او گفتم: شیخ، مرا به یک کار با فضیلت و سودمند راهنمایی کن...

می‌گوید: شیخ دستش را بلند کرد و آن را تکان داد و گفت: به دعوت به سوی الله بچسب... به دعوت به سوی الله بچسب... و همینطور آن را تکرار کرد تا از نظرم پنهان شد...

دعوت به سوی خداوند کار سختی نیست... بسیار بوده‌اند کسانی که تنها به سبب یک نوار مفید، یا یک نصیحت صادقانه یا پیامی کوتاه هدایت شده‌اند...

چند روز پیش نامه‌ای از یک جوان به من رسید که در بریتانیا زندگی می‌کند... در این نامه داستان گمراهی و گناهانش را در چهار صفحه شرح داده بود و در پایان نوشته بود:

در آن شب وارد یک نمازخانه در منچستر شدم... روی یک نوار کاست پا گذاشتم که روی زمین افتاده بود... آن را برداشتم و توی جیبم گذاشتم...

به آپارتمانم برگشتم و نوار را در پخش گذاشتم تا ببینم چه می‌گوید... دیدم از قضیه‌ای بزرگ سخن می‌گوید... از بهشت دوزخ... از پاداش و جزا...

می‌گوید: صبح نشده بود که من توبه کرده بودم... به سبب تنها یک نوار...

در یکی از سخنرانی‌ها برگه‌ای به من دادند که در آن چنین نوشته بود:

چهارده سال پیش کنار چراغ قرمز توقف کرده بودم و صدای پخش ماشین را بلند کرده بودم... جوانی که توی ماشین بغلی نشسته بود نگاهی به من کرد و لبخندی زد و نواری را به من داد...

چراغ سبز شد و هر کدام از ما به راه خود رفتیم...

نوار را در پخش اتوموبیل گذاشتم... آن را که گوش دادم خداوند قلبم را گشود و کارم به جایی رسید که تا امروز در مجالس سخنرانی و دروس علمی شرکت می‌کنم...

من تا الان آن جوانی را که باعث هدایت من شدم نمی‌شناسم اما همین کافی است که خداوند او را می‌شناسد و فرشتگان مراقب اویند و من کاری انجام نمی‌دهم مگر آنکه همانند پاداش من در ترازوی عمل او ثبت می‌شود...

* * *

مانند این جوانان بسیارند... اما چه کسی هدایت را به آنان خواهد رساند؟

چه بسیارند جوانان که مرگ آنان را غافلگیر می‌کند در حالی که تارک نمازند... یا در حال انجام گناهان کبیره... چرا که دعوتگران نتوانسته‌اند به آنان برسند... دوستانش هم او را نصیحت نکرده‌اند، چرا که به گمان خود گناهکارند و اهل نصیحت نیستند!...

کم نیستند دخترانی که می‌بینند دوستانشان عکس‌ها و نوارهای حرام را دست به دست می‌کنند... یا حتی شماره‌ی تلفن پسرها را، ولی اگر از آنان بخواهیم دوستانشان را نصیحت کنند می‌گویند: من خودم نیاز دارم کسی نصیحتم کند! من خودم مقصر هستم!

عجیب است... شیطان چقدر با شنیدن این حرف‌ها خوشحال می‌شود!

* * *

ببینیم اسلام چگونه به آفریقا و فیلیپین و هند و چین وارد شده... طوری که الان میلیون‌ها مسلمان در این مناطق زندگی می‌کنند...

به خدا قسم مشایخ و دعوتگران آنان را به اسلام دعوت ندادند... آن‌ها به دست مسلمانان عادی مسلمان شدند... کسانی که نه طالب علم بودند و نه امامان مساجد و نه از دانشکده‌های شریعت فارغ التحصیل شده بودند...

آن‌ها تاجرانی بودند که به هدف تجارت به آن مناطق رفته بودند و در کنار تجارت مردم را نیز به اسلام دعوت کردند و اکنون از میان خود هندی‌ها و چینی‌ها دعوتگرانی برای هدایت مردم خارج می‌شوند... اجر هدایت آن‌ها برای آن تاجران نوشته می‌شود!

توزیع نوارها و سی‌دی‌های دعوی و پخش کتاب‌های دینی و توزیع کارت‌های اذکار و محتوای دینی از طریق موبایل کاری است که نیاز به علم ندارد... هر کدام از ما می‌توانیم وقتی به سفر می‌رویم مجموعه‌ای از سی‌دی‌های سودمند را با خود ببریم و هر گاه در پمپ بنزین توقف کردیم تعدادی از آن‌ها را آنجا یا در مسجد بگذاریم و مقداری از آن را میان اتوموبیل‌ها توزیع کنیم...

مردم در مسیر سفرشان باید به چیزی گوش دهند... تو آن‌ها را کمک کن که ذکر خدا و سخن نیک بشنوند...

هر کدام از ما می‌توانیم وقتی کتابی سودمند یا سی دی مفیدی می‌بینیم تعدادی از آن را بخریم و سپس در مسجد یا میان همکاران خود یا دانش‌آموزانِ خود توزیع کنیم...

بسیاری از تجمعات پسران و دختران نیاز به انسان‌های شجاعی دارد که به آن نفوذ کند... بله باید به تجمعاتی که کنار ساحل‌ها و استراحت‌گاه‌ها است نفوذ کنیم... حتی به خانه‌ها و حتی در راهی که می‌رویم...

بله، باید اهل صلاح به آنجاها وارد شوند... به اصلاح و یادآوری بپردازند... این را نصیحت کنند... دیگری را متوجه اشتباهش کنند... با دیگری مهربانی کنند و چهارمی را مورد توجه قرار دهند...

اگر کسی را که خانه‌اش را گم کرده به خانه‌اش راهنمایی کنی اجر خواهی برد، چه رسد به کسانی که پروردگار را گم کرده‌اند و غرق گناهند... چه بزرگ است کسی که آنان را راهنمایی کند!

حال که اهل باطل دارند در فاسد کردن جوانان و دختران موفق می‌شوند، برای اهل حق شایسته‌تر است که در هدایت آنان موفق شوند...

* * *

هر چه منکرات بیشتر شود و طاعات، کمتر، پروردگار زمین و آسمان خشمگین می‌شود و نزول بلا نزدیک‌تر... و بندگان هلاک می‌شوند...

منکر اگر رخ دهد تنها انجام دهندگان آن زیان نمی‌بینند بلکه نیکوکار و بدکار در عذاب آن شریکند...

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمۡ لِمَا يُحۡيِيكُمۡۖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَقَلۡبِهِۦ وَأَنَّهُۥٓ إِلَيۡهِ تُحۡشَرُونَ ٢٤ وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗۖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾[۱۵]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون الله و پیامبر، شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد آنان را اجابت کنید و بدانید که الله میان آدمی و دلش حایل می‌گردد و هم در نزد او محشور خواهید شد (۲۴) و از فتنه‌ای که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد بترسید و بدانید که الله سخت‌کیفر است»...

ابن عبدالبَرّ در «التمهید» آورده که الله متعال به جبرئیل وحی نمود که اهل فلان شهر را هلاک کن...

۱۵ـ انفال: ۲۴-۲۵

جبرئیل گفت: پروردگارا، فلان بنده‌ات که مردی صالح است و سحرگاه می‌گرید و روزها را روزه است و صدقات و اعمال نیک انجام میدهد، نیز در میان آن‌ها است... چگونه او را همراه آنان هلاک کنم؟

الله متعال فرمود: «اول او را هلاک کن! او هرگز برای من خشمگین نشده است» یعنی امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کرد...

و نزد امام احمد و ترمذی به صحت رسیده که رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند: قسم به آنکه جانم به دست اوست... یا به معروف امر می‌کنید و از منکر باز می‌دارید، یا نزدیک است که الله مجازاتی را از سوی خودش برای شما بفرستد... سپس او را دعا خواهید کرد و شما را استجابت نخواهد کرد»...

و در مسند و دیگر منابع حدیثی به با سند صحیح آمده که رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند: «قومی نیست که در میانشان معصیت انجام شود، حتی اگر صالحان قدرتمندتر و بیشتر از عاصیان باشند، سپس آن را تغییر ندهند مگر آنکه خداوند همه‌شان را یکجا عذاب خواهد داد»...

و در مسند امام احمد به سند صحیح روایت است که وی ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «از میان امت من کسانی هستند که مانند پیشینیان خود پاداش داده می‌شوند؛ [زیرا] منکر را انکار می‌کنند»...

و نزد ابویعلی به صحت رسیده که پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «محبوب‌ترین اعمال نزد الله، ایمان به الله است... سپس صله‌ی رحم... سپس امر به معروف و نهی از منکر»...

آری... هیچکس برای ترک امر به معروف و نهی از منکر عذری ندارد... هر کس به اندازه‌ی توان خود مسئول است...

زیرا امام مسلم روایت نموده که رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند: «هر یک از شما که منکری دید حتما آن را با دستش تغییر دهد...»

بر شخص عاقل لازم است همه‌ی راه‌ها را برای انکار منکرات طی نماید و شایسته نیست تنها به یک راه اکتفا نکند و سپس دست از حرکت بکشد و به نشستن راضی شود...

* * *

ابن کثیر در تاریخ خود آورده که مردی از ضعیفان نزد یکی از بزرگان مال بسیاری داشت... اما او را معطل می‌کرد و حقش را نمی‌داد و هر بار آن فقیر مالش را می‌خواست آزارش می‌داد و غلامانش را دستور می‌داد که او را بزنند...

در پایان شکایتش را به فرمانده نظامیان برد... اما چیزی عایدش نشد...

آن ستمدیده می‌گوید: هنگامی که چنین دیدم از به دست آوردن مال خود مایوس شدم و غمی سنگین بر دلم نشست... در همین حال که حیران بودم و نمی‌دانستم دیگر نزد چه کسی شکایت ببرم، مردی به من گفت: آیا به نزد فلان خیاط که امام مسجد است نمی‌روی؟

گفتم: آخر آن خیاط چه کاری می‌تواند در برابر آن ستمگر انجام دهد؟ در حالی که بزرگان حکومت نتوانستند کاری کنند؟

گفت: او از خیاط بیش از همه‌ی کسانی که به نزدشان شکایت بردی می‌ترسد... نزدش برو شاید فرجی شود...

می‌گوید: به نزد او رفتم در حالی که چندان امیدی به او نداشتم... درباره‌ی حاجتم و مالی که از دست داده بودم و آنچه از دست آن ستمگر کشیده بودم به او گفتم...

خیاط برخاست و دکانش را تعطیل کرد و همراه با من به راه افتاد تا به خانه‌ی ستمگر رسیدیم... در زدیم... با عصبانیت در را گشود، اما همین که خیاط را دید ترسید و گرامی‌اش داشت!

خیاط به او گفت: حق این ستمدیده را بده...

آن مرد انکار کرد و گفت: او چیزی نزد من ندارد!

خیاط صدایش را بلند کرد و گفت: حق این مرد را بده و گرنه اذان می‌دهم!

رنگ آن مرد پرید و حقم را به طور کامل داد و برگشتیم!

من اما به شدت از کار خیاط در شگفت بودم! با این حالِ به ظاهر فقیرانه و جثه‌ی ضعیفی که داشت چطور آن مرد با نفوذ مطیع او شد و امرش را اطاعت کرد؟

سپس بخشی از آن مال را به او پیشنهاد دادم، اما نپذیرفت و گفت: اگر مال می‌خواستم آنقدر به دست می‌آوردم که قابل شمارش نبود! سپس درباره‌ی خودش از او پرسیدم و این که از کارش در شگفتم... اما توجهی نکرد و پاسخی نداد... اصرار کردم و گفتم: چرا تهدیدش کردی که اذان خواهی داد؟!

گفت: مالت را گرفتی... حالا برو... گفتم: نه! باید به من بگویی...

گفت: سببش این بود که چند سال پیش امیری ترک از بانفوذان و نزدیکان به دربار که جوانی خوش سیما بود اینجا زندگی می‌کرد...

روزی زنی زیباروی که لباسی بلند و گران قیمت به تن داشت از کنار او می‌گذشت... اما آن جوان که مست بود به وی درآویخت و خواست او را به زور به خانه‌اش ببرد...

آن زن مقاومت می‌کرد و با صدای بلند فریاد می‌کشید و از مردم یاری می‌خواست...

وقتی چنین دیدم به سویش رفتم و کارش را انکار کردم و خواستم آن زن را از دست وی برهانم... اما او با چاقویش به سرم ضربه‌ای زد و خون از سرم روان شد و زن را به زور به خانه‌اش برد...

به خانه‌ام برگشتم و خون را شستم و سرم را بستم و مردم را فراخواندم و گفتم: این مرد چنان کرد که دیدید... همراه من برخیزید و برویم تا کارش را بر وی انکار کنیم و زن را از دستش برهانیم...

مردم نیز همراه من برخاستند و به او در خانه‌اش حمله بردیم... گروهی از غلامان او که عصا و دشنه به دست داشتند به مردم حمله بردند و شروع به زدن آنان کردند...

او نیز به سوی من آمد و ضربه‌ای کاری بر من وارد ساخت که خونم ریخت و سرشکسته و ذلیل از خانه‌اش بیرون رانده شدیم به طوری که از شدت درد و خونریزی به زور راه خانه‌ام را پیدا کردم...

سر به بالین گذاشتم اما خوابم نمی‌برد و در حیرت بودم که چه کنم؟ در حالی که آن زن نزد آن فاجر اسیر بود...

به ذهنم رسید که به مناره بالا روم و شب هنگام اذان صبح بدهم تا آن خبیث گمان کند صبح شده و زن را آزاد کند تا به خانه‌ی شوهرش برود...

به مناره بالا رفتم و با صدای بلند شروع کردم به اذان گفتن... در همین حال به درب خانه‌اش نگاه می‌کردم اما کسی بیرون نیامد... اذان را به پایان رساندم اما آن زن بیرون نیامد و درب خانه باز نشد...

تصمیم گرفتم نماز را با صدای بلند اقامه کنم تا آن خبیث مطمئن شود صبح شده است...

در همین حال که درِ خانه‌ی او را می‌پاییدم ناگهان دیدم راه‌ها پر شده از سواران و نگهبانان سلطان که فریاد می‌زدند: کجاست کسی که این وقت شب اذان می‌دهد؟ و در همین حال به مناره نگاه می‌کردند...

فریاد زدم: من اذان داده‌ام... و می‌خواستم مرا علیه آن فاسق کمک کنند...

گفتند: بیا پایین...

پایین آمدم...

گفتند: به نزد خلیفه بیا... ترسیدم... از آنان خواستم به خاطر خدا داستانم را بشنوند، اما گوش ندادند و مرا به پیش بردند در حالی که توانایی سرباز زدن نداشتم تا آنکه به نزد خلیفه رسیدیم...

هنگامی که خلیفه را بر جایگاه خلافت دیدم از ترس به خود لرزیدم و هراسناک شدم...

به من گفت: نزدیک شو...

سپس گفت: نترس... آرام باش...

و آنقدر با من نرمی کرد که آرام گرفتم و ترسم خوابید...

به من گفت: تویی که این وقت شب اذان داده‌ای؟

گفتم: آری ای امیر مومنان...

گفت: چه باعث شد این وقت شب اذان دهی؟ در حالی که بیشتر شب مانده است... با این کارت باعث فریب روزه‌داران و مسافران و نمازگزاران می‌شوی و نماز مردم را فاسد می‌کنی!

گفتم: آیا امیر مومنان به من امان می‌دهد تا داستان خود را بگویم؟

گفت: در امانی...

داستان را برایش گفتم...

خلیفه به شدت خشمگین شد و دستور داد آن مرد و زن را فورا حاضر کنند...

آن دو را به سرعت آوردند... سپس آن زن را همراه با زنانی مطمئن به نزد شوهرش فرستادند سپس به آن مرد ستمگر گفت: چقدر مقرری داری؟ چقدر ثروت داری؟ چقدر زن و کنیز داری؟

و او تعداد بسیاری را ذکر کرد...

سپس به او گفت: وای بر تو... آیا این همه نعمت که خداوند به تو عطا نموده برایت کافی نبود که حرمت خداوند را زیر پا نهی و به حدود او تجاوز کنی و بر سلطان جرات آوری؟

و این برایت کافی نبود که به مردی که تو را امر به معروف و نهی از منکر نموده دست درازی نمایی و او را کتک زنی و اهانتش نمایی و خون‌آلودش کنی؟

او پاسخی نداد...

سلطان بیشتر عصبانی شد... دستور داد دست و پایش را در زنجیر کردند و بر گردنش غل نهادند و او را در کیسه‌ای کردند...

او فریاد می‌زد و التماس می‌کرد و اعلان توبه می‌کرد، اما خلیفه توجهی نمی‌کرد...

سپس دستور داد با خنجر به جان او افتادند و آنقدر او را زدند که جان داد... سپس دستور داد او را در دجله اندازند... و این پایان کار آن ستمگر بود...

آنگاه خلیفه به من رو کرد و گفت: هر منکری که دیدی، بزرگ یا کوچک، به من بگو حتی اگر از این سر بزند. و به رئیس پلیس اشاره کرد...

سپس گفت: اگر توانستی به من برسی که هیچ، و گرنه علامت میان من و تو اذان است... هر گاه و در هر وقتی حتی این وقت اذان بده... سربازان من خواهند آمد و هر دستوری بدهی در خدمتند...

گفتم: خداوند تو را جزای خیر دهد... سپس بیرون آمدم...

برای همین است که بر هر کس از ستمگران دستوری دهم اطاعت می‌کنند و آنان را از چیزی نهی نمی‌کنم مگر آنکه از ترس خلیفه دست از آن می‌کشند... و تاکنون نیاز به اذان گفتن در غیر وقتش پیدا نکرده‌ام و حمد و سپاس از آن خداوند است...

کجایند اهل یاس و منفی‌بافی؟ کسانی که منکر را می‌بینند اما برای انکار آن تلاش نمی‌کنند، یا شاید یک بار و دو بار دست به انکار می‌زنند و اگر از آنان پذیرفته نشد از اصلاح جامعه مایوس می‌شوند و خانه‌نشین می‌شوند!

* * *

دوستان گرامی... نبرد میان حق و باطل تا روز قیامت ادامه خواهد داشت... اگر باطل برای مدتی غالب شود اما حق تا قیام قیامت پیروز خواهد بود...

اما کجایند کسانی که برای اسلام زندگی می‌کنند؟ که برای اسلام خون می‌دهند و برای عزت آن استخوانشان خورد می‌شود؟

کجایند کسانی که از آشکار شدن منکرات و گسترش شهوت‌ها و خشم پروردگار زمین و آسمان می‌ترسند؟

چرا که او ـ سبحانه و تعالی ـ اگر خشمگین شود نفرین می‌کند سپس عذاب خود را نازل می‌کند و کسی جز خود پروردگار سربازان او را نمی‌شناسد...

پس ای پسر مسلمان و ای دختر مسلمان... به خودت عادت ده که در برابر منکرات سکوت نکنی...

درست است؛ این مساله در آغاز نیاز به شجاعت دارد، اما در پایان، شاد و خوشحال خواهی شد...

اگر فاجران برای نشر منکرات خود و دعوت و تشویق به آن از طریق نوشتن در روزنامه‌ها یا برنامه‌های تلویزیونی یا کانال‌های فساد یا نوشتن کتاب‌ها جرات دارند...

اگر اصحاب فساد و بندگان شهوت‌ها از حد گذشته‌اند و جریء شده‌اند...

اگر خوانندگان مرد و زن جرات می‌کنند که مراسم‌های عمومی بگیرند و شهوت‌ها را تحریک کنند...

اگر فروشندگان مواد مخدر می‌توانند جوانان را به سمت این مواد بکشانند...

اهل حق ـ مردان و زنان ـ باید بیش از آنان به نشر فضیلت و نبرد با رذیلت و حمایت جامعه از فساد و دعوت مردم به بندگی پروردگار بپردازند...

آن هم از طرق نصیحت اصحاب منکرات... با نوشتن نامه به آنان و دلسوزی برایشان... از طریق دادن هدایا به آنان و حسن ظن به آنان و دعا برایشان و نیکی و لطف در حق آن‌ها...

﴿ فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ ﴾[16]

«و با او [یعنی فرعون] سخن نرم گویید؛ شاید پند پذیرد یا آنکه بترسد»...

* * *

پیامبر ما ـ صلی الله علیه وسلم ـ به همه‌ی جهانیان نامه می‌نوشت و آنان را به انجام طاعات و ترک منکرات دعوت می‌کرد...

او در عباراتی که برای دعوت استفاده می‌کرد لطف و نرمش به کار می‌برد... به هرقل نصرانی چنین می‌نوشت:

«از محمد فرستاده‌ی الله به هرقل، بزرگ روم... اسلام بیاور تا در سلامت باشی... و تا الله پاداشت را دو برابر دهد»...

به پادشاه پارس و پادشاه یمن نیز نامه نوشت...

١٦ـ طه: ۴۴

صالحان پس از او نیز چنین بودند... به عمر بن خطاب خبر رسید که یکی از اصحابش فریب شیطان را خورده و خمر نوشیده...

پس عمر کاغذی خواست و برایش چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم... از عمر بن الخطاب به فلانی... سلام بر تو باد... اما بعد:

﴿ حمٓ ١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ٢ غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ ذِي ٱلطَّوۡلِۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ إِلَيۡهِ ٱلۡمَصِيرُ ﴾[17]

«حامیم (۱) فرو فرستادن این کتاب از سوی الله عزیز دانا است (۳) آمرزنده‌ی گناه و پذیرنده‌ی توبه [و] سخت‌کیفر [و] فراخ نعمت است. معبودی به حق جز او نیست [و] بازگشت به سوی اوست»...

و السلام...

هنگامی که آن مرد نامه‌ی عمر را خواند گریست و از کرده‌ی خود توبه کرد...

* * *

به عبدالله بن مبارک خبر رسید که یکی از یارانش تعلیم علم را ترک گفته و به دنیا مشغول شده است... پس گفت: این مرد نمی‌خواهد جز آنکه برایش عصا را پوست بکنیم! سپس برایش نامه‌ای نوشت که ضمن آن این ابیات بود:

ای آنکه علم را وسیله‌ای کرده‌ای برای صید اموال بیچارگان

برای دنیا و لذت‌هایش حیله‌ها به کار می‌بری که دین را از بین می‌برد

و خود دیوانه‌اش شدی در حالی که پیش‌تر داروی دیوانگان بودی!

کجاست روایاتی که پیش‌تر از ابن عون و ابن سیرین نقل می‌کردی؟

۱۷ـ غافر: ۱-۳

دینت را به دنیا مفروش چنانکه راهبان گمراه کردند...

* * *

و نسبت به هیچکس بدگمان مشو چرا که قلب‌ها میان دو انگشت از انگشتان رحمان است که هر طور بخواهد آن را می‌چرخاند... و برخی از مردم فاصله‌ای با ترک گناه ندارند به جز آنکه نصیحتی صادقانه بشنوند...

زادان کندی ترانه‌خوان بود و اهل لهو و طرب...

یک بار در راه نشسته بود و می‌خواند و عود می‌نواخت... یارانش نیز دور و بر او نشسته بودند و دست می‌زدند...

در این حال عبدالله بن مسعود ـ رضی الله عنه ـ از کنار او می‌گذشت... پس کارشان را انکار کرد و یاران زادان متفرّق شدند...

سپس دست زادان را گرفت و گفت: چه خوش است این صدا اگر برای قرائت کتاب خدا بود!

سپس به راه خود رفت...

زادان یارانش را صدا زد... برگشتند... به آنان گفت: این که بود؟

گفتند: عبدالله بن مسعود...

گفت: صحابی رسول خدا صلی الله علیه وسلم؟

گفتند: آری...

زادان گریست و برخاست و عود را به زمین زد و شکست...

سپس به سرعت خود را به ابن مسعود رساند و در برابرش گریست...

ابن مسعود او را به آغوش گرفت و گریست و گفت: چطور کسی را دوست ندارم که خداوند دوستش دارد؟

سپس زادان کندی ملازمت عبدالله بن مسعود را رها نکرد تا آنکه قرآن را فرا گرفت و از امامان علم گردید...

* * *

چه چیز باعث می‌شود هرگاه منکری ببینی اهل آن منکر را با زبان نصیحت کنی؟ یا آنکه برایش نامه‌ای صادقانه بنویسی؟ سپس در تاریکی شب دستانت را به دعا برداری و به سوی کسی که کلید قلب‌ها به دست اوست دعا کنی تا قلبش را به ایمان حرکت دهد و او را از وسوسه‌ی شیطان حفظ کند؟

دست از نشستن و ضعف بردار... راحت طلبی را رها کن!

خوشبختی در بی‌حرکتی و تنبلی و نشستن میان خانواده و خوردن و آشامیدن همانند حیوانات نیست! زندگی این نیست که مانند گله تو را به هر سو ببرند و خودت راهنما و رهبر نباشی!

خوشبختی یعنی رساندن دینِ آن خداوندی که صاحب عرش عظیم است... خوشبختی یعنی لذت بردن از زحمت کشیدن، نه لذت بردن از خواب!

اگر بار اول نصیحتت را نپذیرفتند مایوس نشو...

به آن کوه سترگ، امام مصلح، عبدالعزیز بن عبدالله بن باز ـ رحمه الله ـ بنگر...

روزی یکی از مصلحان نزد او آمد تا از وی برای از بین بردن منکری که توسط شخصی رخ می‌داد، یاری بخواهد...

شیخ گفت: برایش نامه‌ای بنویسید... نصیحتش کنید...

گفت: ای شیخ، برایش نامه نوشتم ... اما دست از کارش نکشید...

شیخ گفت: نامه‌ی دیگری بنویسید...

شخص دیگری گفت: من برایش نامه‌ی دیگری نوشتم...

شیخ گفت: نامه‌ی سومی برایش بنویسید...

دیگری گفت: ای شیخ، تا کی؟ او مُغرِض است... نصیحت نمی‌پذیرد...

شیخ گفت: به خدا سوگند، من یک بار به یکی از اصحاب منکر صد بار نامه نوشتم تا آن را ترک گفت!

آری... این است همت عالی... این است اراده‌ی قوی!

اگر منکرات زیاد شود منتظر چه خواهیم ماند؟ منتظر بلایی که بر سرمان آید؟ یا منتظر خشم پروردگار زمین و آسمان؟

﴿لُعِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُۥدَ وَعِيسَى ٱبۡنِ مَرۡيَمَۚ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَواْ وَّكَانُواْ يَعۡتَدُونَ ٧٨ كَانُواْ لَا يَتَنَاهَوۡنَ عَن مُّنكَرٖ فَعَلُوهُۚ لَبِئۡسَ مَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ﴾[18]

«کافران بنی‌اسرائیل بر زبان داوود و عیسی بن مریم نفرین شدند. آن بدین سبب بود که عصیان ورزیده و [از دستورات الله] تجاوز می‌کردند (۷۸) آنان یکدیگر را از منکری که انجام می‌دادند باز نمی‌داشتند. چه بد بود آنچه می‌کردند»...

در صحیحین روایت است که یکی از همسران پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ در حالی که هراسان بود بر من وارد شد و فرمود: «وای بر عرب از شرّی که نزدیک شده...امروز از سد یاجوج و ماجوج به اندازه این باز شده است» و انگشتان خود را حلقه نمود...

گفتم: ای رسول خداوند! آیا در حالی که صالحان در میان ما هستند، هلاک می‌شویم؟!

فرمود: «آری... اگر ناپاکی زیاد شود»...

آری... دین به دست انسان‌های سست به قدرت نمی‌رسد و با همت ترسویان اوج نمی‌گیرد! بلکه به دست مردان و زنانی بالا می‌رود که به آسمان خو گرفته‌اند... کسانی که نفس خود را بر طاعت و انکار منکرات تربیت کرده‌اند...

* * *

۱۸ مائده: ۷۸-۷۹

سُفیان ثوری ـ رحمه الله ـ می‌گوید: به خدا سوگند گاه منکری را می‌بینم و نمی‌توانم آن را انکار نمایم و از شدت غم و غصه خون ادرار می‌کنم...

عمری می‌گوید: هر که امر به معروف و نهی از منکر را ترک گوید خداوند هیبت او را از دل بندگان بیرون می‌آورد تا جایی که حتی اگر فرزندش را امر و نهی کند او را تحقیر خواهد کرد...

* * *

هر چه یک منکر آشکارتر باشد خطر آن نیز بیشتر است چرا که مردم را برای انجام آن جریء‌تر می‌کند...

از آشکاترین منکرات که اگر کسی آن را ببیند و انکارش نکند مورد محاسبه‌ی خداوند قرار می‌گیرد، شرک به خداوند است که در برخی از سرزمین‌های مسلمان رخ می‌دهد...

مانند کار کسانی که برای از بین بردن سختی‌ها، غیر خداوند را به فریاد می‌خوانند یا نزد قبرها می‌ایستند و از صاحب قبر خواهان برآورده شدن نیازهای خود می‌شوند...

همینطور آویزان کردن تعویذهای شرک آمیز بر فرزندان یا به اتوموبیل و منزل به قصد دفع چشم زخم یا دیگر چیزها...

پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «هر کس تمیمه‌ای به خود آویزان کند شرک ورزیده است»[۱۹]...

همچنین قسم خوردن به غیر الله، مانند سوگند یاد کردن به کعبه یا شرف یا پیامبر...

امام احمد روایت نموده که رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «هر کس به خیر الله سوگند یاد کند شرک آورده است»...

از بزرگترین منکرات استفاده از جادو و پیشگویی است...

۱۹ـ به روایت امام احمد.

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ چنانکه در مسند امام احمد روایت است، می‌فرماید: «هر که نزد پیشگویی رود و او را در آنچه می‌گوید تصدیق کند به آنچه بر محمد نازل شده کفر ورزیده است»...

و در روایتی نزد مسلم آمده که فرمود: «هر که نزد پیشگویی رود و درباره‌ی چیزی از او سوال کند نماز چهل روزش پذیرفته نخواهد شد»...

از بزرگترین منکرات که حتی کفر به شمار می‌آید، ترک نماز است... رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «میان مرد و کفر یا شرک، ترک نماز است»...

یکی دیگر از گناهان بزرگ و بلکه مصیبت‌بار ترینِ آن‌ها، زنا است... زنا پس از شرک و قتل، بزرگترین گناه است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَسَآءَ سَبِيلٗا ﴾[20]

«و به زنا نزدیک نشوید؛ چرا که آن همواره زشت و بد راهی است»...

در دوران ما بسیاری از درهای فحشا گشوده شده است... خودنمایی زنان و اختلاط و مجلات مستهجن و فیلم‌های زشت...

از دیگر راه‌های منجر به زنا، اختلاط میان زنان و مردان است که در برخی اماکن رخ می‌دهد... در بیمارستان‌ها و مدارس یا دیگر جاها...

در صحیحین از پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ روایت است که فرمود: «از وارد شدن بر زنان بپرهیزید»... یعنی از خلوت کردن با آنان...

حتی خداوند زنان را به پوشیدگی امر نموده تا مردان آن‌ها را نبینند و فرموده است:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ يُدۡنِينَ عَلَيۡهِنَّ مِن جَلَٰبِيبِهِنَّۚ ذَٰلِكَ أَدۡنَىٰٓ أَن يُعۡرَفۡنَ فَلَا يُؤۡذَيۡنَ ﴾[21]

۲۰ـ إسراء: ۳۲

«ای پیامبر به همسرانت و دختران و زنان مومنان بگو که پوشش‌هایشان را بر خود فروتر گیرند. این برای آنکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند [به احتیاط] نزدیک‌تر است»...

و بلکه خداوند صحابه را از اختلاط با زنان نهی کرده و فرموده است:

﴿ اگر از آنان متاعی خواستید ﴾ یعنی از زنان پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ که پاک‌ترین زنان هستند چیزی خواستید...

﴿ از پس پرده از آنان بخواهید ﴾... چرا؟؟

﴿ این برای قلب‌های شما و قلب‌های آنان پاک‌تر است ﴾...

در دوره‌ی فاسدی که ما در آن به سر می‌بریم حال پسران و دختران ما باید چطور باشد؟

چطور ممکن است که دختر و پسری با هم خلوت کنند و بعد بگویند این فقط یک دوستی پاک است؟!

عجیب است!

سفیان ثوری به یکی از یاران صالح خود گفت: «با زنی خلوت نکن حتی اگر برای آموختن قرآن باشد!»...

آری ای برادران و خواهران... این دین ما است... در آن نسبت به ناموس و نسل هیچ سهل‌انگاری نیست...

و برای هر کس که در این زمینه کوتاهی و سهل‌انگاری مشاهده کرد واجب است طرف مقابل را از عذاب خداوند بترساند...

۲۱ـ احزاب: ۵۹

از دیگر منکرات رباخواری است... ربا هفتاد و سه باب است که آسان‌ترین آن ـ چنانکه در حدیث آمده ـ همانند ازدواج با مادر است! و درهمی از ربا که شخصی با وجود آگاهی بخورد بدتر از سی و شش زنا است...

از دیگر منکرات نوشیدن مسکرات است...

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ چنانکه نزد مسلم روایت است، می‌فرماید: «بر الله عزوجل عهد است هر کس را که مست کننده‌ای می‌نوشد از «طینة الخبال» بنوشاند»... گفتند: ای پیامبر خدا، طینة الخبال چیست؟ فرمود: «عرق اهل آتش» یا «عصاره‌ی اهل آتش»...

یکی دیگر از انواع منکرات، گوش دادن به ترانه‌ها است... پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ چنانکه نزد بخاری روایت است، می‌فرماید: «بی‌شک از امت من کسانی خواهند بود که زنا و ابریشم و خمر و آلات موسیقی را حلال خواهند شمرد»...

و آنچه در دوران ما بر این بلا افزوده، وارد شدن موسیقی به بسیاری چیزها از جمله ساعت‌ها و زنگ خانه‌ها و اسباب بازی‌ها و کامپیوتر ها و گوشی‌های همراه است...

و دیگر گناهانی که باید اهل آن را نصیحت کرد:

﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ ﴾[۲۲]

«شما بهترین امتی بودید که بر مردم پدیدار شدید. به معروف امر می‌کنید و از منکر باز می‌دارید و به الله ایمان می‌آورید»...

و منکراتی دیگر مانند بد رفتاری با پدر و مادر و غیبت و مجالس لهو و بیهودگی و دیگر گناهان...

* * *

و در پایان... این بود قله‌هایی از شرف و بزرگی...

۲۲ـ آل عمران: ۱۱۰

بشارت باد کسانی را که به این قله‌ها دست یافته‌اند، به باغ‌ها و نهرها... در جایگاه راستین نزد آن عزیز توانا...

از خداوند متعال مسألت دارم که همه‌ی ما را به انجام نیکی‌ها و ترک منکرات موفق گرداند و ما را هدایتگرانی هدایت شده، نه گمراه و نه گمراه‌گر، قرار دهد...

به قلم محمد بن عبدالرحمن العریفی

arefe@arefe.com

شناسنامه



دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ هـ ق)

دارنده‌ی مدرک دکترا در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه‌ی ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده‌ی اجازه‌ی قرائت و روایت حدیث از شیوخ برجسته‌ی مصر و یمن و مغرب.

عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت علیای توسعه‌ی انسانی، وابسته به سازمان رابطه العالم الإسلامی.

عضو مجلس امنا در هیئت علیای رسانه‌ی اسلامی وابسته به سازمان رابطه العالم الإسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت‌های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت‌های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره‌وقت در دانشگاه‌های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع بواردی در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.

امام و خطیب مسجد جامع دانشکده‌ی امنیتی از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۶ م.

ایشان علاوه بر تحصیل آکادمیک از محضر شیوخ بزرگواری همچون دکتر عبدالکریم اللاحم، دکتر عبدالله بن جبرین، علامه عبدالعزیز بن باز، علامه ابن عثیمین شیخ عبدالله بن قعود و تعدادی دیگر از شیوخ گرامی استفاده علمی برده است.

دارای نزدیک به سی عنوان کتاب و رساله‌ی علمی و دعوی به زبان‌های زنده‌ی دنیا.

دکتر عریفی همچنین از طریق شبکه‌های اجتماعی به امر دعوت مشغول هستند.

حساب کاربری تویتر ایشان رکورد بیشترین دنبال کننده را در کشورهای عربی دارا می‌باشد.

Arefe.Fa@gmail.com

facebook.com/ArefeFa
facebook.com/3refe

@ArefeFa
@MohamadAlarefe

youtube.com/user/Arefefa

وب‌سایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com